

# آه از آن رفتگان بی برگشت

نگاه که می‌کنیم، فهرست پرشماری از همکاران یادمان می‌آید که دیگر در کنار ما نیستند؛ همکارانی که روزی در کنار هم کلمات را در صفحات کاغذی روزنامه ردیف می‌کردیم. حالا آن‌ها رفته‌اند و ما مانده‌ایم. به پاس قدرشناسی وظیفه داریم در ۱۰ هزارمین شماره روزنامه قدس از آن‌ها یاد کنیم؛ از فهرست بلندی که از «بشیری»، «امامی» و «مهدی‌زاده» آغاز می‌شود و با «عباس پدرامی»، «داوود سلطانی»، «صاحب علم»، «حسن جعفری آبی»، «مهدی معصومی» و «نادر دریان» ادامه می‌یابد و به «حمیدرضا جعفری» و «جلیل فخرایی» می‌رسد. شماری (تنها شماری) از آن رفتگان بی برگشت، اینجا به قلم همکارانشان یاد شده‌اند. یاد همه همکاران درگذشته از خانواده بزرگ روزنامه قدس، جاودان.

## مردی برای تمام فصول

حسین پورحسین به روایت سید حبیب قاآنی

حرفه ای، ژورنالیست، خودجنس، اینکاره، پر حرف و پر انرژی، عشق سینما، حافظه قوی، رفیق، خونگرم و صمیمی، خستگی ناپذیر و... می‌شود همچنان این کلمات را ادامه داد و برای همگی پسوند «پورحسین» را گذاشت؛ «حسین پورحسین» خبرنگار و روزنامه‌نگار قدیمی و حرفه‌ای حوزه سینما که متأسفانه آبان ۹۹ به دلیل سکنه قلبی، چشم از این جهان فرو بست؛ مردی که زندگی‌اش با دو موضوع



سینما و رسانه گره‌ای عمیق خورده بود و تلفیق مشترک این دو، در انسانی لاغر اندام، تکیده و موفید متبلور شده بود. نقطه آغاز آشنایی بیشتر من با مرحوم پورحسین، اول روزنامه قدس و بعد، سینما بود. همین امر باعث شد چندین سفر برای پوشش خبری جشنواره فیلم فجر همسفر شویم؛ آن هم در دوره‌ای که مشهد خالی از نمایش فیلم‌های فجر بود. برایم باور کردنی نبود اینهمه انرژی و حافظه در بیان خاطرات سینمایی-رسانه‌ای با ذکر جزئیات، آن هم از آغاز حرکت قطار تا پیاده شدن من در ایستگاه تهران. اگر مرحوم پورحسین را نمی‌شناختی ممکن بود در خصوص برخی خاطراتش شک و تردید کنی، اما کافی بود یکبار همراهش وارد یک سالن سینما شوی تا شاهد ارتباط و تعامل صمیمی‌اش با اهالی سینما باشی.

همه دوستان و رفقای رسانه‌ای، که مرحوم پورحسین را از این حیث که همیشه مطمئن بودی از جیب بغلش حتماً یک دسته کاغذ لوله شده خبر یا گفت‌وگو در می‌آید بخاطر دارند. خستگی برای مردی از جنس او معنی نداشت.

از سال ۴۳ کار مطبوعاتی‌اش رو با مجلات «فیلم و هنر» و «ستاره سینما» آغاز کرده بود و بعد از انقلاب همکار «بیژن امکانیان» و «رسول صدر عاملی» در روزنامه اطلاعات شده بود. سال ۵۷ مدیر یک سینما در بهشهر بود، با عنوان معاون سینمایی بنیاد جانبازان خراسان به مشهد بازگشت. و سه فیلم به عنوان تهیه‌کننده و ۱۲ فیلم با نقش کوتاه بازی کرد؛ در زابل و مشهد سالن سینما ساخت و کتاب «۱۰۱ سال سینما» را نوشت و به چاپ رساند.

بخشی از این موارد را که می‌نویسم حاصل گپ و گفت‌های دوستانه‌ای بود که همانطور که اشاره کردم در واگن قطار در اوایل دهه هشتاد برای حضور در جشنواره فیلم فجر اتفاق افتاد. در آن سفر من، علی جعفری، آرش شفاعی و فرامرز عامل بردبار همراه حسین پورحسین همسفر بودیم. او در تمام مسیر، خاطراتش را برایمان تعریف می‌کرد؛ آن هم با جزئیات و مشخصات کامل یک رویداد که گوش هر شنونده‌ای را نوازش می‌داد. خودش وسط کلامش، برای حرف‌ها و خاطراتش تیتراژی هم می‌کرد. انگار داشت همه آن خاطرات را در صفحه ذهن ماهم سفرانش چاپ می‌کرد مثل همین کوچ همیشه‌اش که ثبت کرد و رفت.



## خوب بود و از اهالی خاک شد

مریم زنگنه به روایت محبوبه ناطق

می‌دانی چیست؟ بعضی آدم‌ها خوب‌اند، عاقل‌اند، مهربان‌اند، به درد بخورند، همه دوستان دارند، بدون اینکه زور بزنند توی دل می‌روند و دیگر بیرون نمی‌آیند حتی اگر بمیرند. بعضی‌ها از اول خاص‌اند، آن قدر که باورت نمی‌شود این همه ویژگی خوب و مثبت در یک نفر باشد. انگار که خدا همه چیزها را یک جا به او داده باشد. انگار قرار است وقتی می‌روند آدم‌هایی را که پشت سر می‌گذارند را بسوزانند، بدجوری. می‌روند و پشت سرشان ردی از عطر گل جا می‌گذارند، ردی از خودشان در قطره قطره باران و برف پاییز و زمستان یا برق چشمانشان را در درخشش ستارگان و دست‌های نوازشگر و مهربانشان را در لطافت برگ گل.

آن‌ها می‌روند، بیچاره آن‌ها که می‌مانند با ردی از عطر گل، باران پاییز و ستارگان درخشان و هر چیزی که آن‌ها را یاد عزیز سفر کرده‌شان می‌اندازد و خاطرات و تصاویر و بادها و بودها، او را



بمباران می‌کنند؛ بیچاره من!

در روزهایی که گمان پایان یافتنش نبود - سال‌هایی آن قدر نزدیک و اینقدر دور - در تحریریه یک روزنامه قدس که نیم طبقه‌ای از ساختمان چهارطبقه عریض و طولی برای گروه‌های اقتصادی، سیاسی، شهری و تلکس خبری بود در حالی که سر میز اقتصادی نشسته بودم و با سوزن‌های روز کلنجار می‌رفتم، در چوبی دولت سفید و قدیمی تحریریه باز شد و دختری بلند قد و گندمگون با مانتویی خردلی رنگ، محکم و استوار وارد شد و بدون نگرانی و استرس از وارد شدن به محیطی تازه، سر میز گروه شهری به دبیرگروهی آقای مشکوه رضوی نشست.

مریم، جنگجو و مطمئن به نظر می‌رسید و از همان روز اول شروع به کار کرد، بدون اینکه بخواهد زن بودنش را به رخ بکشد، ضعیف نشان بدهد، در حاشیه بنشیند، خبر نرود و گزارش میدانی ننویسد.

روزانه، درخواست‌های زیادی از مشترکان و خوانندگان روزنامه برای سر زدن گزارشگر تازه گروه شهری به محله‌شان و تهیه گزارش از مشکلاتشان داشتیم و بزرگ‌ترین لذت مریم زنگنه از زندگی کاری‌اش همین بخش بود، آنجا که به محله فقیرنشین «ساختمان» سر می‌زد و نگران کودک دو ساله‌ای می‌شد که بدون شلوار و کفش و تنها با یک بافت در سرمای منفی صفر در کوچه‌ها راه می‌رفت و بزرگ‌تری برایش دل نمی‌سوزاند. قدردان کارگر ساده و بی‌آلایش کارخانه قند می‌شد که به عنوان تشکر از گزارش مشکلات کارخانه، برایش یک دیه شهد چغندر قند آورده بود. قاطعانه مشکلات محله‌ها، خیابان‌ها، کودکان، زنان سرپرست خانوار، بی‌خانمان‌ها و معتادان را پیگیری می‌کرد و نمایندگان مجلس و مدیران شهری و اجتماعی شهر مشهد را، راحت نمی‌گذاشت. برای ادامه تحصیل که به تهران رفت، دفتر روزنامه قدس را از قلم‌پرتویش محروم نگذاشت و گزارش‌های اجتماعی او شهرت یافت. اما سر و کله سرطان گوارش پیدا شد و روز به روز بیشتر از قبل پنجه بر وجود نازنینش کشید تا عاقبت در هشتمین روز سال ۱۳۹۶ رنج کشیده، روی در نقاب خاک کشید. روحش شاد و بهشت جایگاهش باد.